متن کامل گفت‌وگوی پیام فضلی‌نژاد با غلامرضا اعوانی در شوکران نهم

مخالفت‌مان با مدرنیسم به خاطر پدرکشتگی نیست

غلامرضا اعوانی در سال ۱۳۴۵ از دانشگاه بیروت لیسانس فلسفه گرفت فوق‌لیسانس فلسفه را در سال ۱۳۴۷ از دانشگاه تهران دریافت کرد و در سال ۱۳۵۵ در دانشگاه تهران به درجه دکتری نائل شد. این فیلسوف ۷۶ساله از پیشروان سنت گرایی، چهره ماندگار فلسفه، رئیس انجمن حکمت و فلسفه، رئیس انجمن بین‌المللی فلسفه اسلامی، عضو پیوسته فرهنگستان علوم، رئیس سابق موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، عضو هیات‌مدیره فدراسیون انجمن‌های فلسفه جهان (FISP)، مؤسس انجمن علمی عرفان اسلامی و استاد ممتاز دانشگاه شهید بهشتی است. پیام فضلی‌نژاد در شوکران نهم با دکتر غلامرضا اعوانی به گفت‌وگو نشسته است.

گفت‌وگو

آقای دکتر اعوانی شما از نمایندگان برجسته حکمت متعالیه و تفکر صدرایی در ایران معاصر هستید. همچنین معتقدید فلسفه با همه شئون زندگی اجتماعی از حکومت، سیاست و اقتصاد و ... در ارتباط است اما امروزه به نظر می‌رسد مردم جامعه ما گمان می‌کنند فیلسوفان بیشتر متفکرانی هستند که با زبان پیچیده در سمپوزیاهایی بزرگ حرف‌هایی تقیل می‌زنند؛ حرف‌هایی که نظری به دردها و دغدغه‌های مردم ندارد و برای همین شکافی را بین فیلسوفان و مردم و حتی بین فیلسوفان و فلسفه‌خوانان می‌بینیم. به عنوان اولین پرسش جنابعالی در نظریه‌پردازی چقدر از زندگی، زمانه و جامعه خود اثر می‌پذیرید؟ آیا فلسفه شما امکان انعکاس دردها و دغدغه‌های مردم را دارد؟

اگر فلسفه تاثیر نداشته باشد می‌توان گفت فلسفه به‌معنای حقیقی کلمه نیست. اگر ما بخواهیم فلسفه را به‌معنای حکمت تفسیر کنیم، انسان موجودی است متفکر. انسان موجودی است ناطق و حیوان ناطق است. ناطق نه به این معنا که گویاست بلکه به این معنا که دارای عقل و شعور و آگاهی است. تقریبا می‌توان گفت [ناطق به این معناست که انسان] به «آگاهی مطلق» اتصال دارد و این از خصوصیات انسان است. در قدیم فلسفه شامل تمام علوم می‌شد و هر علمی به معنای واقعی را در قدیم «فلسفه» می‌گفتند و تمام علوم از شاخه‌های فلسفه و حکمت تلقی می‌شد. اما فلسفه به‌معنای دقیق کلمه «حکمت الهی» است، یعنی آن جنبه‌ای است که درباره الهیات و مبادی وجود و مبادی هستی و علم مطلق صحبت می‌کند؛ درباره هستی مطلق بحث می‌کند. ولی آن هستی مطلق با هستی مقید در همه شئونش ارتباط دارد. تمام مراتب علم - که همه مراتب علم، حکمت نامیده می‌شد- با علم اعلی -که حکمت متعالیه، حکمت الهی یا الهیات بوده- ارتباط دارد. [این علوم] یک علم را تشکیل می‌دهند منتها اینها در مراتب طولی بوده‌اند و در عرض یکدیگر نبودند. بنابراین اگر [منظور از علم] علم، در تمام مراتب آن [باشد]، علم مطلق که نزدیک‌ترین علم به علم خداست -یعنی انسان تا آن درجه می‌تواند برسد که راه به مبدا و اصل هستی پیدا کند- بنابراین تاثیر آن در جامعه پیداست یعنی انسان به‌معنای واقعی هستی پیدا می‌کند و به معنای حقیقی انسان می‌شود و از آن حیوانیت بیرون می‌آید. [علم] به معنای حقیقی حکمت است که هم در دین ظهور دارد هم در غیردین ولی اینها با هم متباینند و مشترک لفظی نیستند. یعنی [علم] چه دینی و چه غیردینی حکمت است، منتها [با توجه] به مراتب آن و این [علم] باعث می‌شود که انسان موجودی الهی و به‌معنای حقیقی شود. بنابراین چنین انسانی هرجا و در هر درجه و عصری و در هر مکانی پیدا شود، ارزش دارد و خواناخواه منشا تاثیر در جامعه است.

در واقع می‌فرمایید اگر آدمی از طریق فلسفه اسلامی به حکمت الهی دست پیدا کند، می‌تواند به رستگاری و نیکبختی برسد. در جایی هم فرموده‌اید فلسفه اسلامی باعث رستگاری بسیاری از انسان‌ها شده و غایت نیکبختی و سعادت‌ها را در انسان‌ها به همراه داشته. منتها اگر در جامعه امروز ما از مردم عوام‌اند بپرسیم که: «غایت نیکبختی برای شما چیست؟» می‌گویند: «حکمرانی شایسته»، «عدالت اجتماعی»، «رفع تبعیض»، «عدالت اقتصادی» و [یا سوپرکتیو] آنچه می‌تواند مقدمه سعادتمندی باشد. رشد ولی فلسفه ما خصوصا فلسفه اسلامی کمتر به این حوزه‌ها توجه نشان داده و بیشتر درگیر کلیات شده تا اینکه بیاید در شاخه‌هایی از علوم [و] در مورد مبادی نظری آنها بحث کند و بتواند سوالات مردمی را [یا سخ دهد] که امروزه به سختی زندگی و احساس می‌کنند حتی حاجات اولیه‌شان در دیل این تفکر برآورده نشده و چه باید کرد به اینکه به آن حکمت ناب دست پیدا کنند.

جنابعالی می‌فرمایید عدالت. عدالت اگر سخن است؛ یعنی عدالت از علم ایجاد می‌شود. هیچ‌چیز از جهل ایجاد نمی‌شود. منتها امروزه سعادت و نیکبختی یک معنای دنیوی پیدا کرده و بعضی‌ها هم رفته‌اند سراغ حکمت و دنیا و رفاه لازم است اما نیکبختی تنها [در] رفاه نیست. یعنی اگر همه [افراد] آدم‌هایی هم باشند و در نوعی رفاه مادی زندگی کنند، این‌طور نیست که نیکبخت باشند ولی شرط است و این علوم [اعم اقتصاد و علم مدیریت و ...] هم شاخه‌هایی از حکمت‌اند (اگر واقعا علم باشند)؛ در هر علمی، شاخه‌ای از حکمت هست و انسان این علوم را وضع نمی‌کند [بلکه] کشف می‌کند [و این علوم] جزء «نظام وجود»، «نظام عالم»، «نظام اجتماع» و «نظام طبیعت» هستند و پیوستگی دارند. بنابراین اینها هم جزئی از علم به‌حساب می‌آیند و علم هم حکمت است اینها هم به‌تبعاتی این [علوم] انسان را خوشبخت نمی‌کند بلکه عادل.

یعنی اگر جامعه‌ای رفاه نداشته باشد می‌تواند به حکمت متعالیه دست پیدا کند؟

بله می‌تواند به حکمت متعالیه برسد و آدمی ممکن است فقیر هم باشد [و به حکمت متعالیه برسد]. مانعی ندارد.

در مبدا اجتماعی چطور؛ یعنی اگر صحبت از این است که حکمت متعالیه می‌خواهد جامعه‌سازی کند، در بستر اجتماعی...

اینها هم و فی‌الاهم دارد. رسکنزی انسان شامل خداشناسی می‌شود. انسان هرچه رفاه داشته باشد ولی به شناخت مبدأ نرسیده باشد، [نیکبخت نیست]. حکمت شناختن هرچیزی اگر از مبادی است و در هر علمی هم مبادی‌ای داریم. علم اصلا بدون مبادی نمی‌شود. حکمت، علم به حقایق اشیاست، به علم کلی وجود و به علم کلی هستی. کامیلا انسانی است. انسان، هم علم به موجودات مقید و به عالم دارد و هم علم به مطلق دارد. آنچه انسان را به مبادی رفاهی سعادتمندی می‌کند، رسیدن به مطلق است. حالا این گاهی از طریق ایمان است و گاهی حکمت و فلسفه؛ ولی اگر آن را نداشته باشد، اهل رسکنزی نیست. ممکن است از جهتی خوبی هم داشته باشیم یعنی یک آدم سکولار یا کسی که به خدا هم اعتقادی ندارد ممکن است خیلی خوشمند باشد اما از دیدگاه الهی این اهل نجات نیست. کسی که مبدا هستی و خداوند را منکر شود و نشناسد [نیکبخت و اهل نجات نیست] یعنی انسان برای غایتی به این دنیا آمده و قطعا برای خوشبختی و چندروزی در غفلت و نسیان به‌سر برد، به این دنیا نیامده است. اینها [یعنی علوم عقلی و رفاه] همه شرط و لازم است ولی اگر آن شرط اصلی که شناخت مبدأ و خودشناسی و معرفت نفس است [را نداشته باشد، نیکبخت و اهل نجات نیست]. به قول مولانا: از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؛ به کجا می‌روم آخر، ننمایی وطنم. [انسان] عبث آفریده نشده [و نباید] در غفلت و نسیان به سر ببرد. چون انسان ممکن است دچار نسیان و غفلت شود و با غفلت زندگی کند و [اگر از غفلت به‌خود آید]، آن می‌شود انسان حقیقی. این مستلزم کمالات نفسانی و اخلاق و فضایل و تخلق است و علاوه‌بر تخلق، معرفت هم هست. معرفت یعنی شناخت در همه مراتب آن، که انسان را از جهل [می‌رهاند]. جهل هم دو نوع است؛ یکی جهل مطلق و دیگر جهل نسبی. ممکن است کسی خیلی چیزهای روزمره را بداند. این جهل نسبی است. ولی یک جهل مطلق هم داریم که غفلت از خود و غفلت از مبادی وجود است.

با توجه به نکاتی که فرمودید می‌شود دوباره سوال را صورت‌بندی کرد. فیلسوفان رسالت اجتماعی‌شان برای رساندن انسان به کمال آیا ناظر به حاجات مادی مردم هم هست یا خیر؛ یعنی باید فیلسوفان به این حساس باشند که اگر بشری در سیر تکامل خودش به سوی خدا باید آن زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی هم برای او فراهم باشد؟

وضعیت دیگری پیش آمده. در گذشته جامعه واقعا یک وحدتی داشت، وحی حاکم بود و فقها به این کار می‌رسیدند. خود ملاصدرا [فقه می‌دانسته]. خود ابن‌سینا -استاد خودش در فقه را اسماعیل زاهد اسم می‌برد- [فقه می‌دانسته]. اینها فلسفه به‌معنای دقیق کلمه «حکمت الهی» است، یعنی آن جنبه‌ای است که درباره الهیات و مبادی وجود و مبادی هستی و علم مطلق صحبت می‌کند؛ درباره هستی مطلق بحث می‌کند. ولی آن هستی مطلق با هستی مقید در همه شئونش ارتباط دارد. تمام مراتب علم - که همه مراتب علم، حکمت نامیده می‌شد- با علم اعلی -که حکمت متعالیه، حکمت الهی یا الهیات بوده- ارتباط دارد. [این علوم] یک علم را تشکیل می‌دهند منتها اینها در مراتب طولی بوده‌اند و در عرض یکدیگر نبودند. بنابراین اگر [منظور از علم] علم، در تمام مراتب آن [باشد]، علم مطلق که نزدیک‌ترین علم به علم خداست -یعنی انسان تا آن درجه می‌تواند برسد که راه به مبدا و اصل هستی پیدا کند- بنابراین تاثیر آن در جامعه پیداست یعنی انسان به‌معنای واقعی هستی پیدا می‌کند و به معنای حقیقی انسان می‌شود و از آن حیوانیت بیرون می‌آید. [علم] به معنای حقیقی حکمت است که هم در دین ظهور دارد هم در غیردین ولی اینها با هم متباینند و مشترک لفظی نیستند. یعنی [علم] چه دینی و چه غیردینی حکمت است، منتها [با توجه] به مراتب آن و این [علم] باعث می‌شود که انسان موجودی الهی و به‌معنای حقیقی شود. بنابراین چنین انسانی هرجا و در هر درجه و عصری و در هر مکانی پیدا شود، ارزش دارد و خواناخواه منشا تاثیر در جامعه است.

در واقع می‌فرمایید اگر آدمی از طریق فلسفه اسلامی به حکمت الهی دست پیدا کند، می‌تواند به رستگاری و نیکبختی برسد. در جایی هم فرموده‌اید فلسفه اسلامی باعث رستگاری بسیاری از انسان‌ها شده و غایت نیکبختی و سعادت‌ها را در انسان‌ها به همراه داشته. منتها اگر در جامعه امروز ما از مردم عوام‌اند بپرسیم که: «غایت نیکبختی برای شما چیست؟» می‌گویند: «حکمرانی شایسته»، «عدالت اجتماعی»، «رفع تبعیض»، «عدالت اقتصادی» و [یا سوپرکتیو] آنچه می‌تواند مقدمه سعادتمندی باشد. ولی فلسفه ما خصوصا فلسفه اسلامی کمتر به این حوزه‌ها توجه نشان داده و بیشتر درگیر کلیات شده تا اینکه بیاید در شاخه‌هایی از علوم [و] در مورد مبادی نظری آنها بحث کند و بتواند سوالات مردمی را [یا سخ دهد] که امروزه به سختی زندگی و احساس می‌کنند حتی حاجات اولیه‌شان در دیل این تفکر برآورده نشده و چه باید به این حکمت ناب دست پیدا کنند.

جنابعالی می‌فرمایید عدالت. عدالت اگر سخن است؛ یعنی عدالت از علم ایجاد می‌شود. هیچ‌چیز از جهل ایجاد نمی‌شود. منتها امروزه سعادت و نیکبختی یک معنای دنیوی پیدا کرده و بعضی‌ها رفته‌اند سراغ رفاه و خیلی از دنیا و رفاه لازم است اما نیکبختی تنها [در] رفاه نیست. یعنی اگر همه [افراد] آدم‌هایی هم باشند و در نوعی رفاه مادی زندگی کنند، این‌طور نیست که نیکبخت باشند ولی شرط است و این علوم [اعم اقتصاد و علم مدیریت و ...] هم شاخه‌هایی از حکمت‌اند (اگر واقعا علم باشند)؛ در هر علمی، شاخه‌ای از حکمت هست و انسان این علوم را وضع نمی‌کند [بلکه] کشف می‌کند [و این علوم] جزء «نظام وجود»، «نظام عالم»، «نظام اجتماع» و «نظام طبیعت» هستند و پیوستگی دارند. بنابراین اینها هم جزئی از علم به‌حساب می‌آیند و علم هم حکمت است اینها هم به‌تبعاتی این [علوم] انسان را خوشبخت نمی‌کند بلکه عادل.

یعنی اگر جامعه‌ای رفاه نداشته باشد می‌تواند به حکمت متعالیه دست پیدا کند؟

بله می‌تواند به حکمت متعالیه برسد و آدمی ممکن است فقیر هم باشد [و به حکمت متعالیه برسد]. مانعی ندارد.

در مبدا اجتماعی چطور؛ یعنی اگر صحبت از این است که حکمت متعالیه می‌خواهد جامعه‌سازی کند، در بستر اجتماعی...

اینها هم و فی‌الاهم دارد. رسکنزی انسان شامل خداشناسی می‌شود. انسان هرچه رفاه داشته باشد ولی به شناخت مبدأ نرسیده باشد، [نیکبخت نیست]. حکمت شناختن هرچیزی اگر از مبادی است و در هر علمی هم مبادی‌ای داریم. علم اصلا بدون مبادی نمی‌شود. حکمت، علم به حقایق اشیاست، به علم کلی وجود و به علم کلی هستی. کامیلا انسانی است. انسان، هم علم به موجودات مقید و به عالم دارد و هم علم به مطلق دارد. آنچه انسان را به مبادی رفاهی سعادتمندی می‌کند، رسیدن به مطلق است. حالا این گاهی از طریق ایمان است و گاهی حکمت و فلسفه؛ ولی اگر آن را نداشته باشد، اهل رسکنزی نیست. ممکن است از جهتی خوبی هم داشته باشیم یعنی یک آدم سکولار یا کسی که به خدا هم اعتقادی ندارد ممکن است خیلی خوشمند باشد اما از دیدگاه الهی این اهل نجات نیست. کسی که مبدا هستی و خداوند را منکر شود و نشناسد [نیکبخت و اهل نجات نیست] یعنی انسان برای غایتی به این دنیا آمده و قطعا برای خوشی و چندروزی در غفلت و نسیان به‌سر برد، به این دنیا نیامده است. اینها [یعنی

یعنی فلسفه به اقتصاد و جامعه‌شناسی بپردازد [به این دلیل، دیگر در کار نیامد]؟

کمتر پرداخت. بیشتر به علوم الهی پرداخته است، با وجود این، آن علوم در باطن شریعت بود. یعنی ملاصدرا وقتی... **بوده ولی تعین بیرونی پیدا نکرده است.**

پیدا می‌کرده. خود ملاصدرا تبلور آن علم بوده منتها چیزی که در دوره جدید پدید آمده و بیشترین اشکال را برای ما به‌وجود آورده، دانشگاه‌های امروز است که از غرب آمده‌اند. یعنی وقتی دانشگاه تاسیس شد ما نتوانستیم پیوندی بین قدیم و جدید به‌وجود آوریم. یکباره در غرب باز شد. تا دو سه قرن پیش جامعه ایران یک جامعه کاملا هماهنگی بود و در پرتو وحی زندگی می‌کرد. دقیقا ملاصدرا با دکارت همزمان بودند. ملاصدرا ۳۰ سال از دکارت برتر گرد و تقریبا معاصر بوده‌اند ولی هیچ خبری از همدیگر نداشته‌اند. یا مثلا بعضی از فلاسفه اصفهان معاصر کانت بودند ولی هیچ خبری [از هم] نداشتند. وقتی که دانشگاه‌های ایران تاسیس شد یک عده‌ای رفتند و در خارج [از کشور] درس خواندند و [لکن] با فلسفه آن، عمیق برخورد نکردند. آنچه را دمدست‌شان بود [به ایران] آوردند. مثل پوزیتیویسم [چرا] که آن‌زمان تفکر غالب تفکر پوزیتیویستی بود. این را آوردند و در اینجا [راجع به آن] کتاب نوشتند و سخت از آن دفاع کردند. فیلسوف [آن زمان] دکارت بود و دیگر افلاطون هم نبود. یک غربی [را معرفی کردند] که نمی‌شود [به آن گفت] غرب اصیل. [این تحصیلکردگان خارج از کشور] به فلسفه اسلامی چندان وارد نبودند. آنهایی که فلسفه اسلامی می‌دانستند، غرب نمی‌دانستند و آنهایی که غربی خوانده بودند، اسلامی نمی‌دانستند. دو حوزه جداست و این دو هیچ ربطی به هم پیدا نکرده. مثلا ما الان در ایران حدود ۱۴۰ یا بیشتر، تز دکتری درمورد کانت نوشتیم. کانت هم به هرحال یک فیلسوف و یک مجتهد بوده ولی خیلی اشتباه داشته است. برای اینکه خودش را از شکاکیت مطلق هیوم و امثال او نجات دهد، یک نظام استعلایی یا ترنسندنتال مطرح و تاسیس کرده است. در فلسفه اسلامی ۲۰۰ یا ۳۰۰ مساله داریم. اما چون این بار اولی بوده که مسائل مطرح می‌شده، یک راه دیگری رفته است. مسلما وقتی کسی مساله‌ای را مطرح می‌کند لازم نیست خودش پاسخ را هم بدهد اما این سوالات از این‌سینا و دیگران بوده. صدها مساله مثل این وجود دارد؛ ارتباط عقل نظری و عقل عملی. ما حکمت را به عنوان «علم به حقایق اشیا» می‌گوییم اما علم به‌معنای «تعریف» هم آنها و [کانت عقل] نظری را رد می‌کند و [عقل] عملی را می‌پذیرد. اصلا این از نظر حکمای ما اشتباه محض است.

ما الان فیلسوف مسلمانی داریم که می‌گوید من اصلا برای خودم و دغدغه‌هایم می‌نویسم و به من ربطی ندارد که آثر عمل و نوشته من در چه جامعه‌ای است!

این بسیار اشتباه است. مگر فیلسوف برای خودش [فلسفه‌ورزی می‌کند]. غایت علم حقیقت است. اگر حقیقت نباشد علم به معنای جهل است. یعنی نمی‌تواند بگوید «برای خودم!» سوبژکتیو می‌شود و این با حکمت اسلامی از بن دندان منافات دارد. غایت علم حقیقت است و حقیقت هم مراتبی دارد.

اگر این توشه نتیجه گرفت که فیلسوف نمی‌تواند فقط مرد کلیات باشد؟

یک مثال بزنم. شما علامه طباطبایی را در نظر بگیرید. در زمان ما مثل پدر و مادر بود. ایشان تفسیر قرآن نوشته و آن را خیلی با مسائل روز ربط داده و اگر ملاصدرا بود دچیدان بود. یعنی او از همان مبادی استفاده می‌کرده است. مبادی تفاوتی ندارد اما مسائل مدرن است. چون این علامه، علامه صیرورت و شدن است و هیچ علم علامه ثبات نیست. ثبات برای علم دیگر است. این علم حرکت جوهری به این فقه اقلاطون علم صیرورت و شدن است نه بودن! چون هم‌چیز درحال تغییر است، محصول انسان و جوامع انسانی، فلاسفه هم حرکت کردند. شما بینید ابن‌سینا و فارابی و ... واقعا مبادی حکمت را دگرگون کرده‌اند؛ همین طور ملاصدرا. الان هم همین طور. الان حکیم نداریم. اگر حکیم باشد باید تمام مسائل را از دیدگاه الهی مورد بررسی قرار دهد. [حکیم] داریم، نمی‌گویم نداریم ولی آن کسی که چنانی شود و [حرفش] شنیده شود در دنیا [را ندارم].

اشکالی که بخشی از روشنفکران بر این نظریه وارد می‌کنند، این است که اگر حکمای متعالیه بتوانند حکومت حکومت و حرکت تشکیل بدهند، این حکومت یک حکومت توتالیتر و استبدادی خواهد بود که فقط راه را خودشان را به دستگاه صدرایی به مقولات می‌اندیشند و دیگر حتی برای دیگری فاتل نمی‌شوند. آیا این اشکال وارد است؟

تا حدی وارد است و تا حدی هم نه. باید انصاف داشت چون تا حدی هم وارد است چون ممکن است آن راه را هم برود. ممکن است استقلال پیدا کند. مثل یک دولت است. قرآن یک کلیت است. این کلیت جامعیت دارد. اخلاق، عرفان، ولایت، سیاست، خداشناسی و معادشناسی دارد. شما نمی‌توانید روی یک چیز تاکید کنید و بقیه را فراموش کنید.

فلذا تحقق است؟ یعنی در طول تاریخ غیر از قرن سوم و چهارم در کشور دیگری این وحدت علوم و این اجرای پیوسته را داریم؟

حضرت رسول(ص) قرآن را آورد. قرآن را وقتی می‌خوانید از بای بسم‌الله تا آخر، کلمه به کلمه حکمت است و تمام ابعاد وجود انسان را درنظر می‌گیرد. خداشناسی و اسمای الهی در قرآن است. معادشناسی، دنیا، عدالت، عدل، یک جامعه مرفه، دنیا و آخرت، انسان به معنای حقیقی و... این نظری و کتابی هم نیست چون در وجود خود رسول(ص) متحقق است ولی آن را کنار زده‌اند.

یعنی باز مخالف و مخاطب هستی. می‌خواهم این را پیش‌فرض بگیرم و به سوال بعدی بپردازم.

بعدا هم همین‌طور. مثلا یکی از رسائل ابن‌سینا که چاپ شده و من در دست تصحیح داشتم، اولین رساله‌ای است که او در ۲۱ سالگی نوشته به نام «الحکمه العروضی»، وقتی

> مخالفت ما با مدرنیسم هم به خاطر پدرکشتگی نیست، به خاطر این است که با مبادی الهی تمام الهیون صدیقت دارد، می‌توانم بگویم پویر را دودستی روی سر بگذارم و بگویم که کانت؟ آنها می‌گویند دریست بیا تسلیم شو. خیلی حرف زور است. اصلا بزرگ‌ترین تعصب و دیکتاتوری است

سیاست شده است. کلید این معما را باید بیش از هر چیز در مراحل سیر و سلوک معنوی و سفر آدمی از خلق به سوی حق و رجعت وی از حق به سوی خلق که ملاصدرا در آغاز اسفار اربعه به آن پرداخته است، جست‌وجو کرد. این یک مقاله مفصل است. «این غربی در جهان اسلام» و وقتی که به امام رسیده هم حق آن را داده و این را هم از روی اعتقاد گفته است نه اینکه از روی ریا باشد. ایمان هم که بود می‌گفت [امام خمینی] از معدود کسانی است که واقعا کلیت این غربی را خوب می‌فهمد و درک می‌کند. کسی بود که خیلی صدمه دیده است. بنده باید بگویم از معدود کسانی هستم که دقیق با ایشان آشنا بوده‌ام.

فارغ از این دلبستگی وقتی به عنوان یک فیلسوف این رای دکتر نصر را ارزیابی می‌کنید یک تلقی صوفیانه از آن متبادر نمی‌شود؟

او [نصر] اعتقاد داشت در حکمت این‌غربی، کمتر کسی است که کلمات او را متابع ایشان [امام خمینی] بفهمد.

ولی امام صوفی نبود!

ولی خب عرفان می‌داشت. عرفان خودانه بود.

آیا حکومت و زندگی و زیستش هم صوفیانه بود؟

در عرفان نمی‌شود گفت که فقط خواندن است. عرفان یک کلیت است. با کتاب خواندن اسان حکیم نمی‌شود. راه و روش زندگی است. باید علم و وجود انسان تحقق پیدا کند. عرفان و حکمت این است. عرفان نظری ممکن است تصوری و کتابی باشد ولی در وجود انسان باید اثری بگذارد و مسلما [روی امام] اثر گذاشته است. [دکتر نصر] حدود دو صفحه درخصوص زندگی نوشته بود. این هم نشان‌دهنده خدمت یکی از بزرگان بود. صحبت ایشان شد. گفتند ایشان چیزی بنویسد در مورد امام خمینی و من فورا به ایشان [نصر] منتقل کردم و ایشان هم فورا نوشت.

مقام معظم رهبری نبودند؟

پوشکی. متاسفانه سال آینده باید یک خدمت ایشان می‌رفتم و این مقاله را می‌بردم، گرفتاری پیش آمد که نتوانستم بروم.

در اطلاعات حکمت و معرفت هم چاپ شد.

من می‌خواستم این را خدمت ایشان بدهم اما نشد. بیشتر اتفاقی که در جهان اسلام در قرن دوم افتاد این بود که علم دین بیشتر گرایش فقهی پیدا کرد. اینها [عرفا] دیدند دین خدا که نیست و آمدند جلو و اندراخت!. درحالی که در قرآن «افلا یعقلون» داریم. در حدیث «اول ما خلق الله، العقل» را داریم. و خواجه تفکر و تدبر و تعقل نکاسته زیادی دارد.

یا این همه تاکید قرآن روی عقل، بیشترین جریان‌های ضدعقلی هم در علم اسلام به وجود آمده است.

یکی از پارادوکس‌های علم اسلامی این است. بزرگ‌ترین پارادوکس علم اسلام است. چه اتفاقی در علم اسلام رخ داد که با این تاکیدی که قرآن بر عقل و تفکر و تدبر و علم دارد و در آیات مربوط به علم، عالم پدیدآمده علم است، این همه جریان‌های ضدعقلی از اول تا امروز در عالم اسلام ظهور کرده است؟

این پارادوکس است یا نقص؟

یا پارادوکس است که باید دربارهاش تامل کرد.

چه چیزی می‌تواند باعث شده باشد که عقل‌گرایی عقل است.

گرایش‌های ضدعقلی پدید آمده. اینکه چرا پدید آمده هم علل تاریخی دارد. چرا اشعریت پدید آمده است. ما اگر اینها ایمان داشتند و ایمان آنها را در دین حفظ کرده‌اند اما گرایش ضدعقلی داشتند. اینها الان عینا مثل نهرهایی هستند که در جهان اسلام پدید آمده‌اند. به هر تقدیر منظور من این است که قرآن حکمت است. شما عالمه طباطبایی و ملاصدرا را ببینید. وقتی ملاصدرا شرح اصول کافی را نوشته همه را از دیدگاه الهی بررسی کرده است.

می‌خواهم بلیتی بزنم به یکی از مباحثی که در محور اندیشه‌های شما هم جا دارد. می‌دانیم که شما سالیان درازی همفکر و همراه دکتر سیدحسین نصر بودید و ایشان از برجسته‌ترین مروجان فکر سنت‌گرایی هستند. در مقاله‌ای که با عنوان «از عرفان تا سیاست» با ترجمه دکتر شاه‌امید فدائی در روزنامه اطلاعات مورخ ۱۲ بهمن ۹۲ منتشر شده، دکتر نصر در تحلیل حرکت امام خمینی(ره) و دلایل انقلاب اسلامی می‌نویسد: «برای بسیاری ممکن است شگفت‌آور باشد وقتی می‌بینند اینکه خمینی که در عرفان عملی، نه‌فقط به عرفان نظری بلکه به عرفان عملی و ریاضت و عزلت و ترک دنیا تاکید می‌کند، در اواخر عمرش کاملا وارد صحنه

بهایی در دل آن شکل بگیرد. اساسا فلسفه صدرایی این ظرفیت را داشته است که فرقه‌های ضاله از آن دربیاید؟

ماسون که غربی است و جریانی است که در غرب پیدا شده از طریق مختلف به ایران آمده، آیا ما می‌توانیم بگوییم صدرا ماسونی است؟ اصلا خیلی سخیف است.

می‌گویند بستر تفکر...

اقبال در کتاب «سیر حکمت در ایران» ایران را بیان می‌کند اما این اشتباه محض است. برای اینکه خود اقبال با جریان فلسفه آشنا نبوده است؛ یعنی در واقع کتابش زیاد عمقی ندارد. یکی از مسائلی که مطرح کرده و صدردصد باطل است همین است. البته دست‌های سیاسی‌ای هم در کار بوده. شما ادوارد براون را به چه عنوان می‌شناسید؟

به عنوان مستشرق.

من ذیل ادوارد براون ۱۷ کتاب دارم که درباره بهائیت است و [او] در نامه‌هایی که نوشته از آنها [بهائیت] تعریف کرده و با آنان مکاتبه داشته؛ یعنی جریان‌هایی که آنها را تقویت کرده و آنها را ترجمه کرده، معرفی کرده و با آنها ارتباط داشته. الان هم دنبال این جریان هستند.

این همان جریان نفوذ و رخنه‌ای است که شما و آقای دکتر سیدحسین نصر در مورد آن همیشه هشدار دادید؟

تنها فردی که از ایران در آنجاست شما هستید؟

فرقه‌های که از ایران و جهان اسلام هست هم هست و به اصطلاح در آنجا تجمعی بین‌المللی فلسفه اسلامی را هم تاسیس کرده‌ام. این هم تاسیس ۱۲ سال سابقه دارد و از قدیمی‌هاست؛ دروس این انجمن، انجمن فلاسفه است که مدیر فیلسوف رشته دنیا آنجا هستند و اگر کسی بمیرد ای می‌دهند یک نفر دیگر می‌آید و به جای او هم جزء اینجاست. آنجا مقاله‌ای عرضه کرده به نام «اصالت اراده در دکارت و فلاسفه بعد». اصالت اراده، دمدمه‌ای است؛ یعنی مثل اشعریت است و آن از دکارت شروع کرده از گفته‌های خود او، از هیوم، از کانت، از روسو و از بیشتر آنگرسیالیست‌ها متن آورده و گفته آن را کتاب کنید، یعنی همان جریانی که خودشان را فیلسوف اصالت عقل می‌دانند ضداصالت عقلند، چون اصالت عقل یک احکامی دارد.

مثل اینکه ملاک حرف از برابری همه ابنای بشر می‌زنند، ولی جلو لاک و روسو در مورد نژادپرستی و برتری سفیدان هم نظر دارند. در ایران متاسفانه اینها خوانده نمی‌شود.

بله، متاسفانه این‌طور است. یک نفر می‌رود غرب، یک هوایی می‌خورد، تحت تاثیر یک فیلسوف- حالا هم اگر نیاز باشد همه را اسم می‌برم- و می‌آید اینجا بیان عین همان را تکرار می‌کند. اصلا وقتی روسو باشد، پوزیتیویسم باشد، می‌تواند هایدگر باشد، پویر باشد...

این فیلسوفانی که غرای غرب به سرشان می‌خورد زیاد شما را متهم به تحجر می‌کنند.

من دلم باز است برای همه. همه اینها را می‌خوانم، ولی وقتی می‌بینم یک نفر رفته، یک نفر را گرفته- [و می‌آید اینجا آن را تکرار می‌کند تا سف می‌خورم]. من به این [تکرار حرف‌های غربی‌ها از سوی غرب‌فرقه‌های خودمان] اعتقاد داشتم اما وقتی اخیرا به یک کنگره‌ای در روسیه رفتم، که متفکران علاقه داشتند [بدانند دیدم که] همه اینها یک بادی عرضه بودند و بیان می‌کردند که باید چه بوده [متاثر از چه کسی بوده‌اند].

باد غربی. حالا یا از این یا از آن. و حالا آمدند و می‌خواهند با آن اسلام را رنگ بدهند.

یعنی با روش غربی می‌خواهند...؟

اینها خودشان را متفکران اسلامی قلمداد کرده‌اند. می‌خواهند اسلام را احیا کنند برمبنای فکری که که بعد از چهار پنج سال درس خواندن در آنجا پیدا کرده‌اند. من این عقیده را داشتم. یکی از آن کنگره [یعنی اینجا را به عنوان] مقالات عرضه کرده‌اند؛ یک نفر متفکر اسلامی، که مدتی کمونیست بوده، شعر هم دارد و اسم نمی‌برم. دیگری تحت تاثیر فانون، می‌گوید عرقا مفرون هستند. مراتب دارند. یعنی دین، راه قرب به حضرت حق است و اگر این قرب به حق نباشد، دین یک چیز باطلی است. بنابراین در همه ادیان ولایت باطن است. بنابراین شما نمی‌توانید ولایت را کنار بگذارید. شیعه هم همین را می‌گوید. ولی در عرفان فقط اعتقاد را قبول ندارند و معتقد هستند باید همراه با سلوک باشد. اگر عرفان حقیقی نباشد عرفان کاذب جای آن را می‌گیرد. اشکال این است که این عرفان مال خواص است.

عمومی نشده است عرفان اسلامی؟

نباید هم عمومی شود.

چرا؟

شما وقتی ریاضی می‌خوانید، ریاضی مراتبی دارد و این‌طور نیست که همه اینشتین شوند. آنها افراد خاصی هستند. اگر شما این را تحمیل کنید مردم می‌گویند ریاضی به درد نمی‌خورد. هرکس را باید به اندازه خودش...

برتراند راسل هم می‌گفت ما کاهن خرد هستیم و نباید بگذاریم برخی علوم از دست ما خارج شود و به مسیر عموم برود. البته استدلالاتی داشت که اگر عمومی شود امکان دارد مضراتی برای بشر داشته باشد. هم تعبیر شما می‌فرمایید باید برخی علوم فقط به دست خواص بماند؟

بله. خواص. ولی آن لازم است. ما دوازده امام داریم، فرض کنید همه می‌آمدند و امام می‌شدند، این دیگر کتاب بود. اما هشا[۱۲ نفر] منشا تاثیر شده است. اینها کتاب جامعه هستند. ولایت برکت است.

اگر داشتن عرفانی اسلام عمومی نشود، زمینه کمال را از جامعه نگرفته‌ایم؟

چطور از مردم انتظار داشته باشیم که به سمت ایده و فکر ما...

توحید و اصول دین تقلیدی نیست. توحید، نبوت، معاد، و عدل، تقلیدی نیست. ولی فقط کتابی هم نیست. کتاب هم خوب است اما باید تحقق باشد. مثل حکمت تحققی است. ما علم‌الیقین، عین‌الیقین و حق‌الیقین داریم. باید افرادی باشند که اینها را تحقق باشند و مردم آنها را ببینند. یعنی یک نمونه بارز همان حکمتی است که سنت گرایان [می‌گویند]. ما الان در عصر جهانی‌شدن هستیم و دنیای ما با دنیای صدرا فرق دارد. دنیای زمان او جهانی نبود و بسته بود، اما الان شما صبح می‌توانید بروید و فردا نیویورک باشید، اینکه اگر به شما بورا بدهند.

البته به شما می‌دهند چون بچه‌ها [بتان] آنجا هستند.

شما می‌توانید تمام کتاب‌های مقدس را مثلا در فروداگاه نیویورک ببینید. شما می‌توانید به کتابخانه ادبیات مرکزی بروید و با اینکه الان کتابی نمی‌آید، هزاران کتاب در مورد بودا و کنفوسیوس وجود دارد. یعنی باب مذاهب دیگر باز شده است و این برای ما یک تکلیف دیگری پدید می‌آورد که متاسفانه به آن توجه نکرده‌ایم. هر دوره‌ای دوره شکوفایی قرآن است البته اگر قرآن به درستی تفسیر شود. قرآن حکمت است؛ یعنی قرآن را مبتنی بر درستی می‌دانند. اسلام یک معنای فوق‌تاریخی دارد که انسان‌ها همیشه در این دوره‌ها هستند. ما در مسائله نیستیم. شما انبیا نی